

تذکرہ اوفدۃ السلاطین

تذکرہ

روضۃ السلاطین

فقیر حریف

سنتھ لیتنگ کرا

تذکرہ اوفدۃ السلاطین

تذکرہ

روضۃ السلاطین

فقیر حریف

سنہ ۱۰۵۶



ЗАКАЗ № 574

Шифр \_\_\_\_\_  
для \_\_\_\_\_  
заказывание \_\_\_\_\_ C 1573  
издания \_\_\_\_\_

Ленинградский  
Финансовый  
ЛАФОКИ

МИКРО  
репродукция

ФОТО  
репродукция

(не забудьте отметить)

По договору

Исполнил фотограф \_\_\_\_\_

(подпись)

ИЗГОТОВИТЬ ФОТООТПЕЧАТКИ:

Формат \_\_\_\_\_ по \_\_\_\_\_ экз.

Дата поступления  
оригиналов в ЛАФОКИ

Тип. БАН, з 339, т. 30 000 8-VI-63 г.

دلارای شرف انظام و نمایش تمام یافتن شیخ مجربان در کلاه  
طیب ملت کنه حبیب حضرت یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله

با دو خرم کلبستان رسالت

زهی سلطان ایوان رسالت

فرغ دیدهای لعل منش

چرخ کلاه آفرینش

بل این بحسب را در تقیم اویت

رسالت را منرا و ار عظیم اویت

طبع اندامیاد اویت ایلح

طبع اندامیاد اویت ایلح

بهر انهار او دریای جود است

بهر انوار او نور جود است

وجود اشرف با جود او بود

غرض از بود عالم بود او بود

برای آل و اصحاب کرامش

بهر دم باد از ماصد سگاش

بزرگمیر منیر غزل سزایان بوستان معانی و سخن رایان جهان

نکته اوانی مخفی مناسد که سبب تخریر این سطور مختصر و عیاش

این تخته محقر آن شد که روزی این فیه تالی بضاعت و حقیر

بی استطاعت فخری ابن محمد امیری الهروی در مجلس عالی

والی اعظم جم جاہ نکتہ در قار و دار احشم و غیرت سلطان

عالم و خورشید جهانند ب تهر سرافرازی ابو الفتح شاه

سخن خلد الله تعالی نشسته گوش هوش را بگو ابر الفاظ داند

زین داشتند لطافت معانی بی نظیرش را بخانه خیال بر صفحه

آن بحر سیرانه آن کوهر بیکانه

فاطمی انکاشتم شعر

آن افتخار علم آن نامدار علم

آن سپهر زمانه آن قبله قبایل

آن دافع مخالف آن نافع موافق

آن شهریار ملهم آن کامکار کاسل

رشک جم و فریدون نقد شجرا

آن قاطع منافق آن جامع فضائل

در بزم کامرانی سر حلقه سپلاطین

چشم و چراغ ارغون شاه حسن خصال

فرمودند که درین ایام دیوان

در باب مکنه دانی سر دفتر افضل

اشعار حضرت خاقان معذور سپلاطین حسین میرزا انار الله

بر ما نیز برای ما تحفه آورده اند و اشارت با حضار آن

کردند چون کتاب را آوردند آنحضرت بطریق دعوات

سخن نبرد سخندان نبرد کوار بود

در تعظیم آن کوشیدند چیت

از مشاهده این تعظیم و کرم

بذ آسمان سخن آمدند خوار بود

آن حضرت بخاطر جهان رسید که از ابتدای نظم احوال سلاطین

را که طبع شریف ایشان بجز احسن نظم محلی لوده است

فاخر اوزان حضرت میل بکاتب شعر مینوده نسخی نوشته از ایت  
آباد و اشعار در زشار ایشان بر پسیل یادگار برانجا ثبت  
نمایم بنا بران این مختصر را چون اوراق گل از هر بوستان  
برای تفریح خاطر دوستان فراهم آوردم در وقت  
السلطنین نامش کردم و ترتیب این نسخ بر هفت بابست  
برین موجب باب اول در بیان وجه تسمیه شعر و احوال  
بهرام کور و ابته ای نظم فارسی و احوال سلطان محمود غزنوی  
و سلطان سجستانی و طغریک سلجوقی که ای نظم التقات فرمود  
پس آن کرده خواهد شد باب دوم بیان احوال خانان  
مغول و اوزبک و سلطین ایشان که اشعار خوب گفته اند  
و در میان مردم شهرت دارد نموده شد  
پس آن احوال پادشاهان چغتای از اولاد امجاد و  
قران امیر تیمور کورکان که در سمرقند و خراسان بوده ایت  
و اشعار نیک فرموده و دیوان غزل ترتیب داده اند کرد  
شد باب چهارم بیان احوال پادشاهان عراق

و روم که نظم گفته است باب پنجم بیان اول ملوک هند و سلاطین  
و دیگر اطراف کرده شد باب ششم بیان حالات  
امرای عالیشان پادشاه نشان که پسر اطاعت بهر کس فرو  
نیاورده اند بلکه پادشاهان آرزوی ملازمت ایشان کرده اند  
و آیات خوب دارند کرده شد باب هفتم  
ذکر جمیل حضرت ذاب و ختم کتاب بعون عنایت ملک الوهاب  
ومن الله العصمة والتوفیق باب اول در وجه تسمیه  
شعر و احوال بهرام کور و ابته ای ظهور بنظم فارسی در تواریخ  
چنین آورده اند که بعد از طوفان نوح علیه السلام یعرب بن  
قحطان بلغت عسر بنی متکلم کردید و در ترکیب کلمات و  
ترتیب عبارات کوشید تا روزی در محل خاص دو بیت انشا  
کرد چنانکه حضار مجلس تعجب نموده گفته این چه طرز کلام است  
که هرگز مانند این از تو ایستماع نکردیم یعرب گفت انما یقل  
ما شئت به من نفسی الا یوحی به ای یعنی من نیز مثل این خبر  
از خود ننم نکرده ام مگر امروز پس ازین سبب که بی واسطه

تعلیم و تعلم اور ابجلام موزون شعور امثا و ان کلام را شعر  
خوانند و قابل آراشاع گفته و در بعضی نواح نیز است  
که شخصی پر قبایل مین بود و او را شعر بن صربیا میگفته و او در  
عربیت بغایت فصیح بود و چنانکه اکثر کلام او موزون می آمد  
چون نام او اشعر بود کلام موزون او را شعر گفتند و اگر  
دیگری نیز بران سیاق کلام موزون گفتی او را شاع گفته می  
انما اول کسی که بزبان فارسی نظم گفت بهرام گور بود و از این  
آورده اند که بهرام مجنون داشت و لایرام نام و آن منظومه  
خرافیه گشته و آن موزون حرکات و دراپیت طبع و خوش  
آواز و جنگی بود و بهرام را همیشه در خدمت جا به راه می بود  
و گاهی با او مشاطه مینموده و بهرام نیز لطیفه که بر زبان آورده  
او نیز در برابر چیزی مناسب و موافق انشا کردی تا آنکه  
روزی بهرام در پیشم با شیر در آویخت و از آن دورش  
گرفته که شمال عظیم و ده برهسم بست و از غایت تقاض  
بان دلاوری و شجاعت این مصرع بر زبان او گذشت که



مصراع منم و شیر زبان و منم و بیر یله . دلارام حاضر بود

در جواب گفت مصراع نام پسر ام ترا و پدرت بوجیه

برام را این کلمات بغایت خوش آمد و چون حکما را طلبیده

این مصراع را برایشان خواند ایشان در نظم قانونی پیدا

ساخته اما زیاده از یک بیت بود و ابوطاهر قانونی در تاریخ

خود آورده است که بر روزگار عضد الدوله دیلمی که یکی از پادشاهان

دیلم بود هسنوز قصر شیرین که بقرب <sup>آن</sup> ناهین بود و بنام

خراب نشده بود این بیت را که بر زبان فرس قدیم است

نوشته یافته است

شاهی را کهنسان انوشهر بدی

چونزا بدیدار تو شهر بدی

برین تقدیر معلوم شد که قبل

از روزگار ایسلام تیر شرفارسی میگفته اند و گویند در ایام

دولت بنی صفار امیر احمد بن عبد الله خجستانی در خراسان

والی شد ملک بر و قرار یافت بر روزی پسرش در دروازه سلطنت

باکو دکان کردگان می باخت امیر نزدیک پسر رسید و در

حالی که او هست چون بگویند اخذ و یکی بیرون بسته باز بطرف

که مراجعت نمود و غلطان غلطان می آمد امیر سرزاده را از غایت  
ابتهاج و مرت این مصراع بر زبان گذشت که مصراع  
غلطان غلطان می روی تا که ملک را این کلام پسندید تمام  
افراد چون بر قضا این معنی را اطلاع کردند ایشان گفتند این  
جنس شعر است پس ابو دلف علی و بنت الکعب با اتفاق تحقیق  
و قطع شعر مشغول شدند این را نونی از محور یافتند و بران  
مصراع دیگر افزودند و پیمت دیگر ضم کردند و دویتی نام نهادند  
و چهاریتی نیز میگفتند و چهارگانی هم گفته اند و مردم سستان  
حالا نیز میگویند و بعد از چند دیگر گفتند چون چهار مصراع است  
رباعی گویند بهتر است و مدتی خوش طبعان روزگار بهای  
میگفتند تا خوش خوش اصناف سخنوری زیاده همیشه تا بزرگان  
آل سامان سپهر انجام در وفق تمام یافت و استاد و رو دیکه  
سرخیل اهل نظم و نذیم مجلس امیر نصر بن احمد سامانی کردید  
و مرتبه یافت و کارش از پایه عوام گذشته بمقام عالی  
رسیده نام رود کی ابوالحسن است و مولدش قریه رود کی

بخارا پست و مقدم شعرای فرپس او پست و کتاب کلید و پسته  
 را بقید نظم در آورده امیر نصر او را با نعام کلی سراسر از کرد  
 چنانچه امیر عفری در یک قصیده خود گفته است قطعه  
 چهل حسنه از دم رودکی ز خوشترش عطا گرفت نظم کلید در کشور  
 گویند رعایت او بجای رسیده که جل قطار شتر در لشکر و سپهر  
 همراه او میگردید و مولانا نوزالدین عبدالرحمان جامی در کتاب  
 سلسله ذکر احوال رودکی چنین کرده است که بشوئی

رودکی آنکه در همی پشفتی	برج سامانیان همی گفتی
صله نظمهای سچو درش	بود در بار چار صد شترش

اما از نظم او همان یک قصیده است که امیر نصر از سفر مرو  
 بطرف بخارا ترغیب نموده و این چند بیت را بجهت نمونه  
 از اشعار او درین اوراق ثبت نموده غزل

بوی جوی مویان آید مسی	یاد یار مهربان آید مسی
ای بخارا شاد باش و شادوی	شاه روزی میبسان آید مسی
شاه ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید مسی

شاه سرواپست و بخارا پستان

سرو سوی بوپستان آید همی

اب انمو با درشتیهای خود

خنک شد راتا میان آید همی

بعد از آن از شعر انظمی در جایی دیده نشد که مخیر بود پستی

نمود تا در ایام دولت سلطان غازی اپستادان بید شدند

مثل فردوسی که شاهنامه کارنامه او پست و در نظر یافت

اپستادان سخن بلند گفته اند حضرت شیخ نظامی علیه الرحمه

اقتسارین خدا بفرود پست

او را اپستاد بود و ما شاکر و

سکه کا نذر سخن طوسی نشاند

اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن

دیگری هم از قدماء در تعریف او

بر چند کرلابنی و بعد بی

فردوسی و انوری و سعدی

کوید

مخ سخن را پست آفریننده

او خداوند بود و ما سنده

کافرم که چکس از جمله فرزند

باز او پستش گرفت و بر گری

که در شعر پس تن پیر شدند

ادصاف قصیده و غزل را

دیگر ابو الفتح پس جزی هم از نوادر قدما پست همدان ایام

بود و ۱۶۰۰ شاعر مشهور دارد و این دو بیت از او پست

چند آنکه کرد عالم صورت برآمد

مخواره آدم آمد و سچاره او می

هر کس بقدر غیش گرفتار محنت است

کس را نذاده اند برات پس کمی

دیگر بند ار رازی که ظمیر قاریابی در تعریف او میگوید

شعوبند از تو کوی بی حقیقت وحی هست آن حکایت بر این

بند مجاز است آری در نهانخانه طبعم تماشا سبک

تا ز هر زاویه اش وضه دم بندار

هدران مجسته ایام بوده است

و این دو سر نه امشهور است

از مرگ حذر کردن دور و زروا نیست

روزی که قضا باشد گوشش کند

که رازی که قضا نیست در آن مرگ و اینست دیگر عسجدی که این ربایع

اوبقایت دلپذیر است و شهرت تمام دارد ربایع

از شرب مدام و لاف مشرب توبه

وز عشق بتان سیم غیب توبه

در دل بوی پس گناه و بر لب توبه

زین توبه ناور است یارب توبه

دیگر استنادان نیز پیدا شد اما از سلاطین کسی نظم نگفته بود

مگر سلطان محمود که ذکر جمیل او اندکی مذکور میشود سلطان

ولی مغلم حاکم بلاد اللی نام بیاد اللی سلطان

سلطان محمود غزنوی انارک در پنجمه متفق اند بر ولایت او و او را  
از دار الخلافه اول مرتبه ولی عهد خطاب داده اند و پادشاه  
عادل و غازی دور ویش دل بوده است و در سونات  
بسیار شجاعتها را بر انداخت و بر جای او مساجد ساخته  
و در کتب و نسخ اکابر ذکر نیر او بیست خصوصاً در کتاب  
مستظرف الطیر و اخلاق ناصری بیان احوال او بیست و چون  
در او صفات کمال او سخن را نهایت نیست در اختصار  
گوشتن مناسبه نمود و رجوع بمعقود لاین بود و القصه  
سلطان خوش طبع بوده و با همه مشغول گاهی بنظم میل  
میل میفرموده همیشه غالب اشعار او میبودم تا درین ایام  
نسخه دیدم موسوم باینس العاشقین که حسین ابن محمد شریف  
وامی بنام سلطان او بیست بن حسین المغانی نوشته و در آن  
کتاب آورده است که اهل ادراک از جمال محبوب هر جا بچند  
چیز تشبیه کرده اند در هر نسبتی از استنادان ابیات خوب  
جهت ایشان و نوشته و در تشبیه زخندان از سلطان محمود غزنوی

این دو بیت را در تم کرده بود که

سه

خون من رنجی و عذرم چیست	و آنخت که گرفتم از لطف
گوی بسین کرفتن اندر دست	ز آنکه مخامم رک زدن رسم است

درین نسخه بر بسیل بزرگ ثبت کرده ام سلطان خورشید و سلطان

ملک شاه بن الپ ارسلان بن جعفر بیک سلجوقی است

ابوالعلا بن احمد در تاریخ خود آورده است که نسبت سلجوق

بسی و چهار پشت است از اسپاب ترک میزند و سلجوق در بند

سلطان محمود غزنوی فوت شد و او را چهار پسر بود یکی میخاک

دوم اسرافیل و سوم موسی و چهارم هیدونس و اسرافیل را

دو پسر بود یکی جعفر بیک و دیگری طغرل بیک و جعفر بیک

صاحب مالک خراسان شد و او را پسر بود نامش الپ

ارسلان قایم مقام پدر شد و طغرل بیک تمام عراق را پیش

کرد و مدت بیست سال سلطنت کرد و در شرفها و پرسیه

و در تاریخ پسته حسن و حسین و از بهای رخت برای عقیقه

گشود و الپ ارسلان بن جعفر بیک بجای عم نشست و پادشاه

با استقلال شد و تمام ایران و توران را گرفت و آخر آن را مره ماک  
روم را نیز بقبضه تصرف خویش در آورد و ابو نصر گندری را  
که وزیر مملکت بود کشت و خواجه نظام الملک را وزیر خست  
و مدت دو سال در خراسان و نه سال کجای نم با او شاهی  
کرد و از خدای داد نام فدای سمرقندی او را بخار و زد  
و کشت و آن بقیه چنان بود است که الپ ارسلان  
در ولایت چهاربوی در کنار آب انکو با سپاه که او کشتی  
نشسته بود در نیروز که مردم لشکر همه بخرامت در خواب  
بوده اند و الپ ارسلان با چندی از خواص صحبه در یا تماشا  
میکرد و یک شخصی شناساوری کرده می آید و قصه را آب او را  
پیش الپ ارسلان آورد و الپ ارسلان را دیده متغیر  
کردید چون الپ ارسلان صورت حال از پرسید گفت  
راست اینست که مرا خدای داد میکوشد و امید کشتن تو  
داشتم الپ ارسلان از این سخن عجب آمد گفت مرا چو نه می کشتی  
او کاروی از میان بیرون آورد و چرخ کرده شمال الماس بر زمین



پنجمه اب اسلان در عقب سده دپست به تیر و کمان کرده  
زمره که چکس با ملتفت نشو و نامن اور اجواب کویم دور

فان کمان در آمد او نیز دید که کار بجان رسید قصد اب

اسلان کرد و نیز اور ارد کرد هم اور اساخت و سلطان ملک

شاه بن اب اسلان باه تمام حواجر نظام الملک باد

عظیم الشان شد چون پادشاه روم وفات کرد مملکت روم

را به او د بن سلیمان بن قلمش بن اسپرایل بن سلجوق داد

و مدت دو سست و هشتاد سال تا زمان غازان خان سلطنت

روم در تصرف اولاد بود و سلطنت کرمان را به عم زاده خود

سلطان شاه بن قباد داد او د شام را به برادر او سیکش ارزانی

داشت و ملک خوارزم را به پوشکیش غلام ترک خود داد

راصل خوارزم را به پوشکین شایمان اوست و طلب را

تقسیم اولاد که اصل آما بجانپست داد و مدت سلطنت سلطان

ملکشا ابن اسلان بن جعفر بیک بسی و هشت سال رسید

و لازم یار بنا کرد و تاریخ جلالی یاد کار او سست و اورا ملک

16

بجز روی بانهام آورد و خورشید اقبالش از اوج کمال تو ج

مخفیض زوال کرد چند چیز از دور وجود آمد که مناسب او نبود

از انجمله کمی آن بود که مر و خالیف علما و زناد را پس و در کرد

هر ایند قومی بر و خرج کردند و او بر پایشان رفته مغلوب

شد و گرفتار گردید مدتی در دست ایشان مقید بود و اکثر

ولایت خراسان و ماورالنهر و عراقین در آن عوفا خراب

شد چنانکه خاقانی در آن واقعه میگوید

نصرتی که تو دیدی خرابش و آن نیل کمرمت که تو دیدی سرش

گردون سر محمد یحیی بیاد او محنت قریب حاکم قاش

بعد از آنکه سلطان از قندهار نجات یافت پیر شده بود در درویش

شهر ریح الثانی پسته احدی و خمپین و خمصایه در شهر مر و

بجوار حق پیوست و در محل فوت این ابیات را گفت

جهان سپهر من شد چون سحرهای

بضرب تیغ جهانگیر و کز قلعه کفک

بسی سپاه پشتگم بیک فشرده با

لسی قلعه کشوم بیک نمودن

بقایای خدایت و ملک خدا

بومرگ تا خنجر او در هیچ سودمند



در ده است سلطان او را از بخارا بر و حلبیید ما مرتبه  
مق پر وضعیف بود نتوانست آمد مرتبه را گفته فرستاد

این دو بیت از ان مرتبه است رباع

بمقام آنکه کل و مد از سخن بگویند	رفت آن کل شکفته و در خاک نشاند
بمقام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر	لی آب نازد ز کپس آن تازه از خوان

انعامات عظیم یافت یافت و دیگر است ما دان مثل النور بس  
و سپه صابرو رشید و طوط و عبد الواسع جیلی و فرید کاکا

و عا و روزنی و سپید حسن غزوی و هستی که نام او در عالم  
علم است در خدمت او بودند کونیند شیبی هستی از مجلس سلطان

بیرون آمدید که برف باریده است چون باز آمد سلطان  
از کیفیت هو را استفسار فرمود او در بدیهه این رباع

را گفته بجز رب سبب نیدر	شما فلک است اسپ سعادت زمین
و در جمله شروان ترا بخشین کرد	تا در حرکت سمت ز زمین جلالت

بر کل نهند بای زمین سجین کرد سلطان هستی را راست  
تمام کرد اما چون از ما را او داشت تمام دولت سلطان

ذات و حمیده صفات و درویش صفت و فانی مشرب بکم بود

و این رباعی را از دشت فرموده است

حاکم کرد در دشت کم می بینم  
در هر فحش هزار غم می بینم

چون کفر باطنی است که از هر طرف  
راهی بیابان عدم می بینم

فی الواقع چنین بوده است که امیر گلشیر نوشته است که سید

در ایام سلطنت او یکبار در دخواه پیش او رسیده و آن چنین بود

که دیوان یکسال مال غلگی را برابر عایا که داشته و سال دیگر همین

کرده در عاید در محل سواری بر سپه راه میرزا استفتا کرده

تغییر را بعضی رسانیده گفتند که بر ما نقصان میرسد سلطان

یعقوب فرموده است که شکر آنرا که از محل دیگر بر شما یا حق

و تقدی واقع شده آن غلام را که پیش شما در اینجا را است بانعام

شما بخشیدم و حکم کرد که دیوان بعد ازین غلام را خود گرفتند

انبار کنند تا ضرران بر عاثر سپه این غلام نیز از دست که سه

لشکر کشتم ز اشک بر آرم علم ز آه

بندگ گرفته ام از شاه مصر یان

خوابم گرفت روی زمین بدین

قیصر مراست جلوه خالق مراد

باب دوم در بیان خانان اوزبک و مغول

وسلاطین ایشان که گاهی از سلامت طبع لطیف میل بجانب  
شعر میفرموده اند ذکر کرده میشود از آنجمله فردوس گنجی  
محمد خان شیبانی ولد سعادت شاه بن سلطان و شیخ  
ابوالخیر خان بود و شوکت و عظمت او بر اهل روزگار واضح  
است در بیان آن شروع مناسب نیست پادشاه  
عادل و کریم طبع و بی تکلف و ادراکش مانند و طبعش موزون  
بود چون ترک بود و از عبارت فارسی بهره تمام نداشت  
همان طور که گاهی از نظمی سپر میزد مشهور مقصد  
جست سلطان اولیا امام علی موسی الرضا علیه السَّلَام و التَّوَكُّلُ  
قصیده گفت این دو بیت از آن قصیده است طووس و مشمد  
بیم ویر لار لطف رحمن اندا دور شعور روضه سلطان علی شاه خزان  
اندا دور کبندی نینگ قبه سی عالم غدی لولی نوبخش کورک ایردی

این مطلع فارسی نیز از مشهور است	کم بر تو خورشید تا بان اندا دور
بلیان شکرین تا بلیان آورد	که جت بلیانی گفت

بیلان تو که جامه بیلان آورد. عبید الل خان ولد محمود  
 سلطان و برادر زاده محمد خان شیبانی پادشاه خوش طبع بود  
 و مولویت داشت اما در تحصیل ممالک خراسان بسیار حمیت  
 کینه تا ملک خراب کردید و مهم او بجای نمی رسید عجبیز از همه آنکه  
 تا در زمان ولی نظیر دور ان مولانا ماللی را بدرجه شهادت  
 رسانید اما در نظم ترکی و فارسی نیک بود این مطلع ترکی  
 از ویت سر پر براتینیک و پستلار لیمینی دلزار  
 ایت بیجا کین ز نهار ز نهار الیدا ایتب این مطلع فارسیست  
 او نیز شهرت دارد آن سرود بجایه گلگون قیامت  
 آتش جهان من ز دولت این قیامت این دو بیت او هم خوب واقع  
 شده است بنان شامه حسینه و من کردی شامی  
 ز دست من بر آید بخرد شامی بخاکپای شامه سو و غم سو سینه  
 جز این مراد نام بخاکپای شامی دیوان اشعار او بسیار است  
 در شعر نخل ولد ایسن بوق خان معقل است گویند  
 بخود و پست از امور سلطنت باز داشته در کون در ویشی پیغ

کبریا خان ولد ارباب  
 بایکیت ان باک

خانوی کا و بلوین  
 کون لسان باک

فی علم کون او سی  
 فی کون او سی

بویه سک و در  
 بویه سک و در

سپید او سک  
 سپید او سک

بیهیم بایات نامت  
 بیهیم بایات نامت

در مدتی در بلاد روم اقامت ورزید چون در صنعت جسم  
 تراشی استادان او بود بقاشق تراشی معاش میکرد آینه  
 در آن بلاد او را استادیونس قاشق تراش میگفتند  
 و بعد از مدتی که بوطن مراجعت نمود از سپهسالار مغول در  
 منزلتان کسی مناسه بود و مردم او را تکلیف تمام بجای  
 برداشته چنانکه حضرت شیخ نظامی فرموده است  
 آنچه نصیب است ز کم میدهند ورنه پستانی بستم میشد  
 بعضی گویند که چون از سفر روم بازگشت بمسرت آمد و  
 پادشاه مرحوم میرزا سلطان بو سعید اورا امداد نمود  
 بسطنت مغول جلو پس فرمود بهر تقدیر پادشاه شد و  
 پادشاهی خوب کرد چنانچه همه مردم از او شاکر شدند و  
 بمسرت در نظم نیک بود این مطلع ترکی از ویت  
 نمودن کج حین و جای نیک کرد ایسا از ایله کل کیلو ریوز و نیک  
 هو سی پریوزینا از ایله کل این مطلع ترکی هم از ویت  
 اگر چه ترکانه است اما در شاعری خوب است و خالی از منتهی نیست



در وصف او میکوید سه  
 احمد شیخ او پس حسن ایلیانی  
 آنکه می ز سپید کرجان جهانش خوابی  
 مرچد ای بخین لطف خزار زانی  
 دولت احمدی و معجزه سحافی  
 چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی  
 بعد منزل بنود در پیغرو جانی

احمد علی معدلت السلطانی  
 خان بن خان و شهنشاه شهنشاه  
 دیده نادیده بیدار تو ایمان آورد  
 ماه اگر با تو بر آید بد همیشه زنده  
 جلوه چسب تو دل می برد از شاه کجا  
 که چه دریم بیاد تو قبح میکند  
 اما احسن با مینو میل کرده

و ماغش از قانون صحت منحرف شده و در کت کشی کوشش کرد  
 امیر تیمور به پست قرا یوسف ترکمان کلان پادشاه جرج  
 شهادت رسیده و طبعش در شعر بسیار ملامت داشته  
 و شعر او زمان مایل بوده اند و خاطرش لحظه از عیش  
 فارغ نموده این مطلع او مشهور است که به  
 و لاکه اسی در نیکای پادشاهی به  
 دمی فراغت خاطر ز هر چه خوانی  
 سلطان یعقوب امیر علیشیر در کتاب تذکره الشعرا می خواند  
 چنین نوشته است که در میان سپلاطین مثل او جوان پسندید



و حریف سرد اما باب بود ه مجید و الدین بی از سع ای ما در  
و جان واقع شده که انا یک ترک لعب نزد کرده چون سا  
برین گذشت فایده بو اوسط نزد انا یک با و نرسید  
گشت و این قطعه را گفت بخند مت انا یک فریتاد قطعه

کس نیا رسپت زون لاق سستی بامن	خانی که
میزد از روی تواضع و سستی بامن	آسمان با همه تعظیم و بندگی کورا
میزد از سر کین تیغ دو دست بامن	تا تو برداشته از سر من دست
عز بامن نشین چون نشستی بامن	یا میدار از ان شب که روی را

آن شب آن بود که در سپهر هوس نزدت بود نزد من بردم و  
عده اتو تنگ پستی بامن - یارب امسال چه پذیر کنم که چون یارب  
فردا بجزاد بگرد و نزد پستی بامن انا یک دو ات و قلم طلبیده

حسب الحال در جواب نوشتند که بیت

از صر نامی مصری یک صره <sup>بنیاد</sup> بی لعب نزد کردم سال بر تو اقر  
و همان را مهر کرده فریستاد که سندا و بوده باشد و تا باقی  
خالشرا آن وظیفه از دیوان بی باقی واصل اومی شد

شاه و هرات چون بدل و جان محبت  
که پادشاه هند و سلاطین ز کنگار  
یعقوب و ار مشط روی یوسفم

خواهم زدن بملک سمرقند بارگاه  
پنجه سرز طاعت مار و شمشیر سیاه  
انتم غلام مهدی و چشم ز جام شاه

جهان شاه میرزا نیز طبع خوب داشته و شعور اینک میگفتند  
حقیقی شلخص میکرده و فی الحقیقه نظم او در ویشانه و تصوف  
نزدیک است و این مطلع او جز میاید که بیت  
از لطف دوست یاق حقیقی مراد  
بی جد و جهد طاعت و بی منت غسل  
پیر بر باغ میرزا ولد جهان شاه میرزا آلوده دور به دور می و دلاور  
شهرت تمام داشته است که بنده از بلده تبریز جهت مدد پیش  
باش زنده روز بهار السلطنت هرات آمده است و آخر الام سلطنت  
ابوسعید میرزا صاحب کرده باز تبریز رفته دوران محل پیر بد باغ  
میرزا بی مردم خوش طبع اسما برده و شعور او خوب میگفتند  
از نظم او این مطلع مشهور است که بیت

نام بد باغ و بنده با باغ میدم  
این غزل نیز از دست که

فارغ از باغ چسره و نخت سنگ دم  
سه

باز آیدیم و سکه دولت بنام ما است	اقبال یافتیم و سعادت غلام ما است
فیروزی و سعادت و اقبال و بخت و کام	هر یک از عیش و صرف به هم ما است
جامی که در او است بجم دور روزگار	دولت مساعداً و آن عالم جام ما است
خسک لبه کشتش کردن مشدود	کس را نداد کردن و امر و زمام ما است
سلطانم حسین و مولای خاندان	حب نبی و آل علی اعتصام ما است
بغداد که در او اسلام است و پای تخت	شیراز نیز روضه دار است نام ما است
دشمن بدد خویشش کشت و بر رفت	احوال دوستان همه اکنون بکام ما است
نامم باغ و بنده با داغ خردم	هر جا شهت در همه عالم غلام ما است

حضرت عدالت نشانی فردوس مکانی ابوالمظفر شاه اسمعیل است

بمخود این رخ ویزینه پای به	نذیره جنان شاه فرخنده روی
جهان را در ایام آن نوجوان	فراموشش شد عدل نو شیروان
ز تیغش که آمد جهانی تباب	دل کوهن نسبت و شد محل تاب
کشت کرد چندان بروز بنه و	که برام آبتنگ در خواست کرد

چون او صاف جلال و کمال آنحضرت زیاده ازان است که زبان قلم بیان آن توان کرد و کیفیت او را بشن از هر من است

شروع بمقصود و مرجع مطلوب مناسبت نمود و در نظم ترکیب  
 و فارسی طبع خوب داشت و دیوان اشعارش مشهور است  
 این مطلع اول دیوان انحضرت است و خوب واقع شده  
 ای جانیک اینی عنوان دیوان قدیم قاسماریک طرای  
 بسم الرحمن الرحیم این محسن مسم که غزل خواجہ حافظ و  
 کرده اند بنایت شاعرانه است محسن التبت

محسن

ای سیر بند گنت عشقش سوار استند	دیوان کلی که خواب تو کلغذرا
غلام نرگس مست تو تا جد استند	بر بند وانه و دست چون نزار استند

خواب باد و لعل تو بهوشیار استند

کنو نکر صاحب حسنی بحس خوشین استند	تو با کرشمه و ناز که ایچ و سنا
ترا صبا و مرا آب و پیده شد غنا	ترا قییب و مرا شد غم تو محرم را

و کز نه عاشق و مشتوق راز دار استند

که شتت عمر کرامی می جو انی کن	رسیدم کل عشق و کلامانی کن
در المبیکه و چه دار غوانی کن	خلاف زاهد مگاو تا توانی کن

مرد بصومعه کا بنجاسیاه کار استند

سپسته ابرو و سپت زکوشناس	سپاه حال و حطت میبند غارت این
گذر فلک جو صبا بر فبسته زار و چمن	شده صف ز خط تا بروم شکر چین

که از قظاول زلفت چه سو کو ارشد

دل میسده و حشی گرفته شده ز طین	ز جو خوش پسر شد خوی عهد کن
تو دستگیر شوی خضر فی حجتی که کن	بسنده مجرم این بار از خطا و جن

پیاده میروم و هم زمان سواد

ز خال دانه و ز بخیر زلف و ام نهاد	بهین که مردم جیمنت چو آهوی صیبا
خاص حافظ از ان زلف تا به دار	ز خال دانه خطای چنین به ام افتا

که بستگان کند تو رست کار شد

چگونگی سلطنت شعاری

سلطنت شعاری بشده  
 اقتداری ابوالمظفر شاه  
 طرما سب

چگونگی بزرگواری آن حضرت بر همه عالم ظاهر است و از سلطنت  
 زمان کسی مثل او ضبط ملک پدر نکرده و مدت سی سال است  
 که با دو سپاه کینه خواه مشرق و مغرب بجهدال و قتال بسر برده  
 با وجود اشغال پادشاهی گاهی خاطر انوار آنحضرت میل بجای  
 شو میفرماید و نظر التفات باین طایفه معصوف داشته قضا

و نظریه بود و در محلی که محمد خان شیبانی صحیح تر اسیان کرد او  
بسیار که با او فرستاد و مردم نیک از نو او بر پشم سوخت  
طلب کرد و خان مشارالیه غلام شادی و بیل چهار ماهه نو از را  
فرستاد و او رعایت تمام در باره ایشان کرد این مطلع

از محمد امین خان اسپت

اسپت

شیخ ترکس هرگز آن شاه از تاج زرا

تاج زرد ویش صاحب که را در دست

فولاد پشایان و لد تیور سلطان و بنیره محمد خان شیبانی  
بود و در میان سلطانان اوزبک بخوبی او در حسن و جمال و  
کرم و لطافت طبع و تکلیف و علم و وقار و جوانی بنمود و همیشه  
از خوش طبعان جمعی در مجلس او حاضر بودند و خلق عظیم و چنان  
بود که روزی پیشتر خود را گفت که تو با چنین منظر ناموش  
جوانان را چگونه بنمورد ام میپایندی ادبی ملاحظه این مصرع  
را خوانده اسپت که مصرع زرد پسر فولاد نهی نرم شود  
و سلطان با خلاق تمیده بتپم کنان عفو نموده این مطلع از فولاد  
سلطان اسپت س هر که باز ترکس بر نماز بسنی



اسیان بارانیت



✓

در مابروی من ز بلا باز میسکنی این مطلع ترکی تیر از و سپست که

تیز گزلباس ایله اول سپرد قد که جلوه قیلور بهار فصلی و اگر سنا

د اوت چاچیلور عبد العزیز سلطان ولد عبید الله خان بود چو

خورد سالی ملک اسپتر اباد و اباد و ارزانی داشتند و او

بانکه مردم متوجه استر اباد شد و آنجا امرای شایسته

اورا بخارت نظر کرده بعزم رزم استقبال نمودند و او مرد

شکر خرد و او امرای بدر اگر مسر راه او بودند مضطرب دیده از او

فرود آمد و بر اسپت سوار شدند و زنجیر در دست مرکب خود انداختند

گفت مرا از غنیم روی فرار نیست هر کس مردانگی کند زهی دست

او هر کس هنر نیت نماید جزای خود بیند و جنگ عظیم شد و او را

ظفر یافتند مردم بسیار بقتل رسانید و این کار او مشهور است

طالب علمی نیز داشت بعد از بدر بر سپریر خالی نشست طبیعی

در نظم ملامت تمام دارد که کهن تخلص میکنند این چند بیت از او

که اپستاد کل و من ثقتی بران بسته است

از کوی تو صبح نیسمی بمن آید شادوم که از و کنت آن پرهن آید

بسیار از این کلام  
در کتب دیگر آمده است  
و بعضی آن را در کتب  
تاریخ و جغرافیا  
مورد ذکر کرده اند  
و در بعضی کتب  
تاریخ و جغرافیا  
مورد ذکر کرده اند

با خاک سر کوی نسبت نتوان کرد	مرناذ اشکی که ز طرف خشن آید
یشین سخا خاطر خود برین کرد	هر لحظه کجوی تو اگر کوی آید

بامیر سمرقند که از احوال سلاطین سمرقند از اولاد و امجاد امیر  
 تیمور کورگان که بشعر میل فرموده اند از انجمله خلیل سلطان  
 ولد میرانشاه میرزا بوده بعد از واقعه امیر صاحب  
 قرآن بر تخت سمرقند سلطنت فرموده و بنامین خوش طبع  
 و ظریف و نکته که از اولاد همیشه در مجلس او خوش طبعان  
 حاضر می بوده اند و خود نیز شعرا بخته و روان با نیک می گفته است  
 چنانچه خواجه عصمت در تعریف دیوان اشعار او میگوید

دلی که با بسیت از و شور بر آید	سبب
کویت در محلی که سلطان احمد	در نگه آن خلیلش نکی بختی اند

بعد از آنکه در راه و کسرت پناه بران داشت که  
 این قطعه را گفته بامیر تیمور صاحب قرآن فرستاد که

منت چه کشیم بهر کار محقق	این چه انیسیم جفای زار
سیمرغوار خشک و تر از نم زیر پد	درد و در را کند از غم و کدخ



برابر از بر سر را درون بیم پایب  
 برابر در دار بر سر حمت کنیم سپر  
 آنحضرت از این قطع نفیست متغیر شده از روی  
 تاسف گفت چه بودی که مرا قابلیت نظم بودای تا جواب  
 اورا گفتی و فرمود که از فرزند ان ماحسب که ام تو استند  
 جواب گفت روان سازند و خلیل سلطان حسب الفرائض

این نظم گفته فرستاد	کرون بنده جفای زانرا و نترسید
کار بزرگ را نه توان خواند مختصر	چشم غبار از چه کنی قصه که در قاف
چون صوفیه خرد داشت تو درین مجال و پیر	پیر و کن از دماغ خیال حال را
مادر بر سرست نشود صد نیز از سپر	و نظم ترک نیز مشغولی میکند
این مطلع ترک از دست که	ای ترک بری پیکر نیر ترک جفا قیل
نام دینم بر لعل رو آنجست رو اقیل	دیوان اشعارش در میان مردم

سلطان سکندر نیز از وی

بیست سلطان سکندر را که اول میرزا عسکر شیخ ابن حسان  
 زمانی بوده و سلطنت شیراز را داشته گویند تجمل اسباب  
 سلطنت را از پهلوانان زمان کس برابر او کرده است  
 دیوانا صاحب در ترکی کوی صاحب مخزن اسپر او کل در و در

ترکی اپست مداح او بوده و آن دو کتاب را بغایت خوب  
 گفته بنام او تمام کرده و این چند بیت در نصیحت از  
 مخزن اسپر او است سحر بند و بلا دوشی و ایرکانوشا  
 بند و بلا ایرکشی کافی بوشتا ایرایه تک ایردیک یور ا  
 کتیک تشدکایل کیجکان ایراغلا رایشنی ایشلاکیل ایرکشی

شیشه پنجه سین ساشکر اکیراک	محنت و اشکر اکیراک
اره کتیمی که پری و کرنا رب	تیشه کپی یونما اوز و کتیک یاری
اون غدکیبک سرکاسوقا تقوجی	بولما اوجوز الیب اغسانوجی
سودر بانیده بولور صبح جنبه	اییدی که بازار ایر و کریم و سیر
پیر لولی کوید ورمخزید اربینه	کام ایرتا بیک تقی بازارا
اوز غلطین پلسا خردمند ابرو	هر غلط ایراد غلی غصبت ایردر
ای تکل یتلار بولسا تک کونگول مقصود	این میت در صبر از کل روز اوست
وسلطان پکندر نیز خوش طبع	تخل قبل تخل متیل مختل

در نظم ترکی نیک بوده است و این پنجتیس ترکی از  
 تونون ایغینسنت ایمیم پاره اول خجالت دین کم اولدی ایر

تار مو یونک ذکاتین <sup>میری</sup> یا مصرنی یا حلبنی یارویم  
ابا کر مہرزا ولد سلطان ابو سعید میرزا بود و والدہ اش از  
نژاد شامان بدخشان بوده بہادری و ضرب شمشیر او  
در میان مبارزان چغتای معلوم اسپت و با وجود ہمہ  
دلوری در چہن جمال نظیر مذاشتہ اسپت و طبعش از نظم  
ترکی و فارسی بغایت خوبی بودہ اسپت کوسیند از برادر  
خود سلطان محمود میرزا رنجیدہ از مادر ابوالنہر بخراپان  
آمدہ خاقان معنفور سلطان حسین میرزا اورا از فرزندان  
خود کرامی تر داشتہ کلی را از سرابستان سلطنت با و نامزد  
کردہ بد اماوی متوز فرمود اما او شبی بی رخصت باز بجانب  
مادر ابوالنہر معاہدت فرمودہ آنجا امیر سعید مزید ارغون را کہ  
یکی از امرای زلی شوکت عالی مقدر بدرشش بود از بی طاعتی  
خود قتل رسانیدہ آنجا نتوانست بود باز بخراپان آمدہ بہلاز  
سلطان غازلی مشرف شدہ آن حضرت از جریمہ اغماض کردہ  
در رعایت او کوشید و ملک نیروز را با و معاہدت نمود بعد از

اندک فرصت دوا میرفتند اینگز که اصل ترکمان بوده اند از سر قند  
کر بخینه با وطنی شده اند و او را حضرت خاقان مشغور مخالف نخستند  
دو از نام حمد در آن نوشته بدست آنحضرت گشته شد ندان  
بخش ترکی از او بگریز است

ایر برگه اور تا نسید با نسید با نسید با نسید با نسید با نسید با نسید  
ایت او دومی پهل اولسون لکیم الله ایراتانیب دشمنی غده با نسید  
الخ بیکت اولد شاه رخ سلطان بوده و غیره امیر تیمور حساس  
قرن و سیصد و شتر در کتاب تذکرة الشعرا خود احوال او را  
چنین تحریر فرموده است که او پادشاه دانشمند بود و کلام  
بسیار دانست از آنچه کلام است بهجت قرات حفظ کرده بود  
و علم هیات و ریاضت و طب میدانشته است چنانچه  
نوشت در صد بستره از کتب اشاع است با وجود همه گناه  
کاهی بنظر میل سیکره این مطلع از دست هر چند ملک حسن بن بربر  
نکین است - شوقی مکن که بشنم و اندر کین است اما او  
بر او عبد الشیف مرزا بصلحت و نیای فانی فرمود که عباس نام شخصی

گشت و این تاریخ را یکی از شعر گفت است شهر

الف یک آن شاه جم اقتدار

که دین بنی را از و بود پشت

ز عباس شهد شهادت چشمه

شدش سال تاریخ عباس گشت

ایست خرمیز اویند شاه مسیح میرزا بوده و پادشاه

خوش صبح و حسن پرور خا پسته و عیاش اندیم و و پست و مجلس

آری بوده و چندان اهل فضل خوانند و خطاط و نقاش

و سازنده و بی نظیر که تیر بیت او در نشو و نم آمده اند

در کم زمان بوده اند از انجمن با با سودانی ندیم مجلس او

بود و مولانا شرف الدین علی یزدی فخر نامه را بحسن

اتمام او تحریر نموده است حسن خلق کریم او چنان

بوده است که هر چند با با سودانی در مجلس مطالبه میکرد

او در تنق عفو می آورد و است از انجمن است که روزی

میرزا انجام رفته است و با با سودانی را دیده است که نشو

حوض جرق بنست شمول است گفت در پیش عجب صلوات

بابا گفت شاه در ویشان در نظر است مرزا را غیرت سلطنت

حرکت آمده طاس طلا که در دست داشت اندک اشارت

به جانب او کرده گفت یا در ویش بی ادب تقصارتی بجمه

ایستایی ازان بر سر بابا رسیده و قطره خون ظاهر گشت با <sup>شفتت</sup> بابا

از حمام بیرون آمده که شست و پست چون میرزا از حمام بیرون

آمده پیشمان شده بعد از آن بی همان طاس طلا را از دست

یکی از خواص بنظر بابا فرستاد که این سله را قبول نمایند

و گفته شدت را عفو فرمائید بابا سو و ابی جواب داد که سله

مار قبول نکرد مایه سله او را قبول فرمایم میرزا تشدید گفت

بسیار کرده است این دو پست از پایت فرزند است

کدای کوی خوبان با پیسنفر

ندیم آن دو رخ اکنون دو ما

با بر قلعه روانه با پیسنفر

کدای کوی خوبان با پیسنفر

مرزا بوده است و بسی در ویش صفت و خوشتر سخن بریم

طبع و عالی تمت پادشاهی بود و است گویند در و بس

در پیش او گفتند که حاتم خان ساخته است که شمشیر بر چل

در بوده و اگر سایل بر همه در ما آمده سوال نموی خانه او را بسان

نوازش مشرودی و میرزا الفیه است که در اول در چندان چینه  
 بایستی داد که بدیک درش احتیاج نمی افتاد از بسا بل تصوف  
 لمعات و کلشن راز مشحوف بوده و طبعش در نظم بملایمت  
 تمام داشته است و در تصوف این رباعی از او است

گر با ده و جام را بهم پیوستی	میدان یقین کردند بالا دستی
جامت شریعت حقیقت با ده	گر جام شکستی به یقین بد پیستی

این غزل او مشهور است و بغایت خوب گفته است

در دور ما ز کینه سواران کی می آید	آن که دم از قبول نفس میزند بی است
این سلطنت که ما ز کدایش بنیستیم	دارند اشت سکر کز کاس گل است
دانی کمان بردی بان سیه چرخ است	از کوششهاش دو دل خلق در پی است
دارد بزلغ او دل ز نار بند ما	سودای کفر و کافری و انچه در پی است
با برسید ناله زارت بگوش ما	ایلی و قوف یافت که مجنون در پی است

این غزل نیز از جمله اشعار او است

هر دل که در الفخ آینه پارینه	انرا کوی دل که کم از سینه پارینه
کفتم تا چه چاره کنم در غم تو کفتم	اینجا بغیر کشته شدن هیچ چاره

تا نیز غمزه میکشی اندر کمان حسن

بنمای مصحف رخ اگر میکشی مرا

نور روز و نو بهار و می و دلبران خوش

بنمادی که از پی آن پارده بار هست

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

با بر بچیش گوش که عالم دو بار نیست

عبد اللطیف ولد الفغ یک مرزا پست که صاحب زنج و در صد

بود سودای طبع و آشفته مزاج و جنون شیوه بود از جمله

ناخوشیهای افغاش اینست که بدو دانشمند بخارا از برای

سلطنت هند روضه جهان فانی کشت و غنقریب او را اینسر

نیکو از محف و صان پدرش بابا حسین نام شخصی کمین کرده پیر

زده نمک حلالی کرد این تاریخ را برای او یکی از سخنوران گفت که

تاریخ عبد اللطیف شاه جهان آنکه هیچ نوع کس را بنود زهره

گگوید باو درشت نسبت و ششم از ماه جمادی نخست بود و در مکه

دولت و اقبال کرد پست

پر پسند از نو که در آنجا کشت

کر مردمان نقاتل و تاریخ قتل او

و عبد اللطیف مرزا با دو جزو این

و طغ پریشان گاهای شعر هم میگذرد است این مطلع از دست

بر دل و جان صد بار از مکنظر آورد <sup>چشم</sup> من چگونه شکر او یارب زنده دارد



ششاد بر دشمنان گویند بغایت خوش طبع و مومن و پزیرنده کار  
 بود و چندین سال بود که سلطنت بدیشان در خاندان او بود  
 که هیچ پادشاه تغییر بدان راه نداد آنست سلطان ابو سعید  
 میرزا آن دیار را متصرف شد و او را بدیار بقا فرستاد  
 شکر اینک میگویند و لعلی تخلص میکرده این مطلع از و پست

با بسوای تو ترک جان سپر خایم کرد کام جان آخو ز خلعت پر شکر خایم کرد	این دو بیت نیز از و پست کرد چشم شوخ تو کرد در مملکت جان زد و برد
--	---

ترک پستت که بود عادت تیرگان زد و برد دل خونین مرا ایضا ز یکین بند  
 بازی کرد لب یار و بدندان زد و برد این لعلی ولد شاه خندان  
 بوده و پادشاه نژاده خوش طبع بوده او نیز بد پست قاتل بود  
 کشته شده این غزل پر کار از و پست کرد

ای ز لعل آتشین در دل کل بار تا بار دل تا کی کشد در سینه مجروح کز شاید ناکامی آن گمان ابروی پست من شکل میشود با جان نام	غیر دل بردن نزاری ای بت مکار کار مرا میسند آنکه یا بد پیش او یکبار یوسف مصری بماند بر سر بازار زار چشمم محمود تو شد با مردم می شمار
---	--

مراد کس را نیست زان خساره کلید  
ابن لعلی را زبانه عمر جهل بر خوردار

پسید احمد میرزا اولاد میرزا عسمر شیخ ابن امیر تیمور صاحب

قران بوده است طبع سلیم داشته و در نظم ترکی و فارسی

نیک بوده این مطلع از و سبت که شعر

صیداتی فرازینک منی مرغ سحر کی  
قیل آدمی لبق تو تمانان یوزنی

پری دیک . این مطلع فارسی نیز از و سبت که

هم کر پیش ازین پنهان بماند  
عجب که پشکس را جان بماند

سلطان احمد میرزا معلوم شد که فرزند که ام پسر که ام تیمور

صاحب قران است اما امیر علی شیر در کتاب تذکره اشعرا

خود که موسوم بحال النقایس است چنین میگوید که او سلطان

حسین مرزا را بجای پدر است و او را خوش طبعی میراث است

اما آنکه میگوید که میرزا سلطان حسین را بجای پدر است نیست

که همیشه کلان حسین میرزا در خانه او بود و حکومت و سلطنت

هرات را مرزا با و از انی داشته بوده اند و او بجا

شراب خوشکوار میل با سر میگرد و روزی جهان واقع شد که

صباح شخصی را بحرمه سپاست فرمود و نماز پیشین که کیفیت اسپرادر  
 دماغش بکار آمد پرسید که آن مرد که بسیار است رسید چکار کرد  
 بود چون این کیفیت را با پادشاه رسانیدند از حکومت او را  
 معاف داشته خود بخزوی و کلی مهمات خواه متوجه شد این  
 مطلع ترکی از دست سبب کسب شویخ پتکر و دنیا  
 و ابیداقانی - سحر با سید اکوزونک دیک کافر نیما قانی  
 حضرت خاقان مغفور سلطان حسین یولد سلطان منصور بن باقر ابن  
 عمر شیخ بن تیمور صاحب قران بود و در کام سلطنت آن حضرت  
 فضلاء و دانشمندان تاریخ و نسب نامه نوشته اند و در میان اهل  
 عالم از نظر مشهور است این باب زیاده کپتتاختی نمود  
 و از اشعار آن حضرت این غزل را درین اوراق بر سبیل  
 تمین آورد و این غزل را در محل سری گفته اند غزل

از غم عشقت مرانی تن ز جانی مانده با قدم گشته در جهان آن بارو گمان و انهای آیشخوانم من چون خال هر یکی از ناوگان آن مدشانی مانده	آن جیانی گشته درین یکشانی مانده چون کمانم بی بروی آیشخوانی مانده
---	---

فرموده است و در سخن او نیز تا شیر تما پست این غزل از وی

لظم

رتیح آن غزل حافظ کرده که

آنچه خود داشت ز چکانه تن میگرد

عمر با دل طلب از جام جم از ما میگرد

هر که در دست او دل ما میگرد

فلک از روی بگریز در شایا میگرد

لمعه نوز که طریقی میگرد

پر تو می بود ز آنرا جمال بیخ دوست

دک طرزان شاه . از ملک زاده بود و طبع او در شعر بسیار

تمام داشته این غزل از ویست و طوری گفته است لظم

با جمال جوئی که در طبع میگرد

ای پیش لب تو چشمه حیوان بگری

بودش حریف و قصور چه سلطان بگری

در بهشت از به جمال تو چه پنداشت

گفت بوسی جهانی در دودند جان بگری

گفتم ای جان بدم جان بتو میگرد

نزد او خرمین کلماتی که پندمان بگری

هر که از گلشن ورف تو بخیند درستی

پیش او جام و جام و جام است میان بگری

فخر کرده است دیدار تو با پادشاه

شاه ۶ گویند از اولاد کرکین میلاد بوده الحی درین قرن

مثل شاه عادل از ملک رجوان قابلی پیدا شد دایمیت و بختش طبعی

و موسیقی و علم ادوار استعاره مشهور روزگار بود و کار و بار

در میان مردم بیست این غزل از و بیست

هر که جدا ماند از و هیچ صفائی نداشت	یار صفای دارین کرب و وفایی نداشت
نی ز صد امانده بود جگه نوایی نداشت	نی تو عریان بیان چنگ و نی میزدند
در دو غم عشق ز اوج دوایی نداشت	گر چه پیش قدم مرده بسی زنده کرد
چون جریس بی زبان هیچ صدائی نداشت	دوش که پیکان بود در دل شکم بنود
پادشاه محنتم قرب که ای نداشت	گشتن عادل ترا هیچ تفاوت نکرد

باب ششم ذکر احوال و ذکر احوال امرای دوی الا قندار

سلطنت آمار که بنظم میل میگردد اند از اینجمله امیر نور سعید امیر سلطان ابو سعید میرزا ابوده و اجنیت مار و اعتبار او در هر بقعه بوده گزافیت نخوت و جاه امیر سلطان ارغون را یکی از امرای دوی الا قندار بود بخود متفق ساخت و سلطان ابو سعید میرزا جهت دفع فتنه او از فراسان متوجه بخارا شده و او تاب نیارده سناه بقلعه شاهر خیمه برده متحصص گردید و آنرا امر بمصالحه انجامید طبعش در نظم ملایم بوده است این مطلب

از و بیست

مادرین و بیار تونی و لنواز بس خواهم از تو گوشه چشمی بناز بس  
 و امیر محمد صالح که دیوان اشعار او اشتهار تمام دارد پسر او  
 بود امیر احمد خانجی ولد سلطان ملک کاشغری بوده و فاضل  
 تخلص میکرده گویند بصورت و سیرت آراسته بود مدت  
 ده سال در دار السلطنت هرات حکومت کرد و مدتها  
 دیگر در محفوظه سمرقند حاکم با استقلال بود و عالم العیش  
 گذر ایند و درین مدت که حکومت کرده هیچ فردی از بنده  
 و آزاد او را امر نامطلوبی ندیده و از کمال فراست و ادراک بوده  
 این معاش و دیوان اشعار او در میان مردم هست و این

دو مطلع از وپست که  
 مایم و ساده رویان هر روز و جام

دپست سبو گرفته در یای خم فنا  
 کرفتی جان من از تن نبرفت بپرستی

کتادی پرده از زخیر خویش و چشم منستی امیر سید حسین اردشیر  
 بغایت عظیم الشان بوده اسپت و بزرگی او را از زینجا میتوان  
 دانست که امیر علیشیر بان عظمت در شرح احوال او نسخه نوشته  
 و مولانا حسین و اعطای نیز در صانع و بدایع شعری کتابی موسوم

بر مایع الافکار و صنایع الاشعار بنیام او نوشته است  
 و با وجود آنکه حضرت خاقان معفور سلطان حسین میرزا اکل امور  
 سلطنت خود را اختیار او گذاشته بود و او امن سمیت بر همه  
 افشانه و ترک امارت کرده بود بخدمت مولانا محمد بنادگان  
 آورد و چند اربعین نشینت و مقاصد معنوی حاصل کرد اما درین  
 ایام رذی و ناقص در میان رندان خرابات بودی و در آن کاف  
 کسی از دینداری نمودی و این قطعه را در آن محل گفته است

چو خوشن باشد صبوحی با دلارام	لبالب از قبح در دم کشیدن
چو غنچه هر دو کله برهن تنگ	بهم چیدن در هم کشیدن
امیر نظام الدین علی شیر	بالمطافت حضرت خاقان معفور

سلطان حسین میرزا امارت به نهایت رسانید و دست از سلطنت  
 استراحت کرد پای تخت مازندران است با اختیار خود کشید و  
 و بخل خود را با هزار مرد و سب از کمال خوب بآن حضرت سپرد  
 و بشیوه شعر و شاعری توجه کرد و بساختن خوانق و سپاجه و  
 رباط و درپه و دار الشفا و بل کوشید و سینه و شیت بقوه

نیز بعد از ایام سال مترتبت گردانید و ازین جمله نوزده باط است  
 و در اقلیم سخنوری چهره و قلم روتزکیست فی الواقع او را  
 شده است و حج دیوان تمام کرد چهار ترکی و یکی پارسی  
 دیوان ادب را غریب الصفا نام نهاده دوم را ذوالشباب  
 و بیستم را بدیع الوسط و چهارم را فواید الکبر و دیوان شعار  
 فارسی او شش هزار بیت است و چند ترکی تمام کرده و  
 سخن را در ده است و دیگر مصنفات نیز دارد و سابع  
 آن مخمقر آتش است و نظم الجواهر نسایم المجد  
 محبوب الغلوب و نظم فقه شیخ صنعان مفرد است در فن معما  
 مشقات ترکی حالات امیر سپید حسن اردشیر حالات بهلوان  
 محمد یوسف مجالس النفایس و قفیه و ۶۰ و ۷۰ تواریخ  
 پادشاهان عجم تواریخ ابنیما منطق البطر ترکی کتاب دیگر  
 رنگ لغات و آنس ترجمه صد کلمه ترکی بعضی مصنفات دیگر  
 هم چون مصنفات و سایر اشعار و ابیات او در اطراف عالم  
 و در خرابین پس ازین است درین مختصره این عنون ترکی



جهت یمن ثبت کرد شش  
 دیباچه چسب نوکده ابد نقطه سی طغوا  
 امطار را بر قنطرة له بار حمد نیکا که  
 کون کوز کوسین افتا کولید بن قلییدی  
 تون طراسی ز لوزیک سلید بن بولدی  
 بر درده سینک فغیتکا جاهل و دانا  
 شمع اوتیدا پده وانه سینک حسونیک  
 پرکیل کسینک صوتینکا بولغای  
 قصیده ابرار کرده اپست

ای صفحہ رخسار نیک از خطی دین  
 ذرات را بر ذره که بازو کز نیکا ذکر  
 مشاطه صنونک دور و در ادیم  
 کون شکی یوزونک سجده سید بن بولدی  
 محتاج سینک در نیکا خسرو دوده  
 کل یوزید ابلیل پسینک اسرار نیک  
 عشای اریارب که نوای غم مقام  
 این مطلع قصیده او پست کریم

آتشین لعلی که تاج خسرو انرا ز پورا

افکری بهر خیال خام بچین در سراپا

این مطلع او در محل وارپسکی واجتاب اهل عالم واقع شده

عالمی خوانم که بنود مردم عالم دره و زجهای مردم عالم نباشند غم دره

متع بعضی اشعار خواجه حافظ کرده اپست و بدین مطلع از ان جمله است

نیت این دل کمن از بلاکش دارم از تو در پسته خود پاره اش دارم

امیر حسام الدین و الی کیلان خالی از لطافت طبعی نبوده است

این مطیع از دست	دارم تویی که جز شمش در ضمیر نیست
سکین ولی که هیچ بضحیت پذیر نیست	ولا وری مثل او درین قرنها از نایاب حکم

بیدار شده و نزد همه از آنکه زمان مقرر است که بنابر پادشاه بدلاست  
 از متوجه مالک هند و پستان شده و فی الواقع علی بن جانی گشته  
 کلامی بود و مجلس خوب و گفت و گوی مرغوب داشت و نظم  
 ترکی و فارسی نیک بود لطافت طبع او از اشعار او معلوم  
 میتوان کرد این مطیع از دست **شهر**

و فاعده ایلاب جفا ایلا و نیک جفا و عده سینه و فاعلا و نیک  
 این رباعی فارسی نیز از دست و کیفیت تمام معلوم میشود

یارب که قبول خاطر عام بخش	در وادی نیستی سراجام بخش
چون چشم سیاه سایقان چشم کن	یکجگره ز جام احمد جام بخش
از سیر چنین مراد من گویند بود	از دیدن کل غرض مراد وی تو بود
یعنی که همیشه خاطر م سوی تو بود	وز قامت سرو قد بلوی تو بود

از سادات النسب بوده و شان عالی داشته و بسیار افعال حمیده

و اطوار پسندیده از و نقل میکنند طبعش در نظم خوب بوده است این

ز سرفالی زبان چنان نمود مرا

مطلع از و سیت

در قبیح سولانا شعر می گویا

که دل نرسیم بجد الهی اول بنود مرا

نمود صورت خود بار اول بنود مرا

واقع شده است

بهر کسب شکر کمال

زمانه بجز عجب صورتی نمود مرا

دست مدید و الی قبتہ الا سلام بلخ بوده و از دسپیکس آزرده

گشت طبعش در نظم بلایم بود این مطلع ترکی از و سیت که

یوز افزره هر قاشینک پر پریم آسی دیک کرم دور

بلی بودجه ایله پر آئی ماشینده الکی سپرام دور

خان کماله بهر (خان) چنان استماع میشود که بغایت

در ویش سیرت دپر هیز کار در عبیت پرور است بار سب

تا ایلت قده بار ادرامیر شده به چکس از و غیر عدالت کفیه آن

لکانه کمال رفاهیت مثال دار القرار کرده درین دلا دیوان

اشعار خود را با میرش حسین نو کدری که یکی از سخن گذاران روزگار

و امرای نامدار است فرستاده بود مطالعه اشعار و اشعار ترانه

او خوبست این سه بیت از یک غزل او است

ولا کر غم و پستای نزاریه	اگر خضر و مستی که جانی نزاریه
اگر لاله سان سینات چاکر بنود	ز داغ محبت نشانی نزاریه
بر پریم نظر کن کرد ملک معینه	بجز او عاشقی نکته دانی نزاریه

طاهر مدینه روح زاده شهر سمرقند  
 بلند پرده ز سده کون نوان دریا  
 ای سر شاه شجاع امن ای سر در العون ای کون

سند ایالت را مورد وثیقه داشت و چراغ خورشید پر تو از خون بود  
 و دولت و سعادت که با روی نهاده بود از امر کسی را که دست او  
 بود مدت چهل سال حکومت ممالک با حتر را که مقدر دولت ملوک  
 و سلاطین است بر سپهر سلطنت فرمود چنانچه هیچ پادشاه  
 راه آن غصه مجال دخل تمام نبوده و در بعضی محل سپه سالار  
 الا فخر روزگار مخالفت کرده مصافح نموده و بلاد پسند را  
 نیز چون عنایت پروردگار بضر بیتی آتش برق آه را از  
 قرف ملوک قدیم آن دیار بیرون کرده در تحت فرمان آید

الامثال خویش در آورده با وجود همه مشاغل امور سلطنت  
 و کثرت کشای خاطر انورش به تحصیل علوم و تربیت اهل فضل  
 و کمال متوجه میگردید و در علم نجوای موسوم بمختصه العجالة نوبت  
 و در بده فتد پار مدرسه و خانقاه و بقاع خیر بنا کرد و در پسر  
 و موالی را بوظیفه لطافت خویش آورد و حال آن دیار همین وقت  
 آنحضرت دار القوا کشته مرغوب سلاطین روزگار است  
 نیمه خیراتش آن شد چون طایر روح پاکش از خارستان  
 همان بگلستان جهان رسیده وجود با وجودش که ملطف حسان  
 محرز بود همراه بدرقه فضل الهی در زمین بیت الله که چهارش  
 آب روی روضه رضوان و لوتیتا دیده عثمان تواند بود

<p>اگر سخن کرم از حال آن نجیب سال</p>	<p>لظلم</p>
<p>طبع لطیف او بحیل نظم من بود</p>	<p>زبان ناطقه را کی بود محال مقال</p>
<p>           و یقینی شلمس میگرد چنانچه مولانا محمد طالب علم این معجزه را که حاصل            آن حضرت حاصل میشود گفته است            بکس و پیوندکن خود را باز خود سپینه میوه کز شاخ پیوندی بود در این         </p>	

در سینه او

باب هفتم نوکر جمیل حضرت نواب کاتب  
 و دعای دولت روز افزون آنحضرت و ختم کتاب بون ملک  
 ابوالباب نامداری که نشان شیربازی در حسین مهین کاشکار  
 هوید است و عالیقدر که نیز اعظم از فقر قدرش چون قطب  
 سفلی از نظر خرد و خرد بین ناپید است *نظم*

زانجا که قدر او است چون خرد خرد  
 خورشید دوزخ نما بی چشم آن  
 هر چند بر بای خیال می شتابم که بری که در خرد او صاف حساب

جلال آن حضرت باشد منی یابم *نظم*

از مجلس فردوس مثلش گویم	بالذات شکرین مقالش گویم
با آنکه درین خیال باشم همه عمر	بجان الله چه در کمالش گویم

حشمت و عظمت مسلا و ملجا سپلاطین زمان است و

عدل و همت ماحی جام تم و نوشیه وان *شعر*

آن را است رو که قدمت این است	کاری بود که بر ریش را استپان کن
اندیشه که قدح بر زمین درش نهند	از قدر طعن بهفت آسمان کن
حکمت جنان که نیاید در ده بر زبان	کو به قضای و قدر همچنان کن

هر دم بنو جهان کس را جان کند  
و اما حدیث عالم و کوشیروان کسند

همیشه عهد شاه حسن کز بهار عدل  
سمو و خطابه بود که با حسن و عدل او

و سپهداری که تپای سارزت بر کباب نظر اشباب کشور کشتای  
در او دو نام رسنم و افزا سپیاب را باب شمشیر برق التاب  
از صفی روزگار است ایست نام رستم و اسپغندیدار را بدین  
مناسبت بسایه خلص می کند و طبع کریش جهان خان کرم  
کتر انیده که فایده مایه آن لبان کن حرمین ز او ما الله شرفها

با حسن از آنجا که این عطا پست  
ذات حمیده صفا شش جامع فضل  
وزان نظما اگر آن شد به ساء  
که شد شاعر شهر جوهر  
ز خویشش مجموع انفسرید

رسیده است بیت  
مساوی به مکانه و اشناست  
و کمال است شناسنده گوهر  
چنان که هر نظم را داشت کوشش  
بر حمت خداوند عرش مجید

در نظم و نثر بی نظیر زمان و نادر دوران و در اکثر فنون امر سپیده

نظم  
بتر اهل نظر دیده الوالالبصار

دوره و در پست  
به پیش اهل خرد و سرور الوالالبصار



بسم الله الرحمن الرحيم

عمری بصلاح می پستودم خود  
در شیوه زهد می نمودم خود را  
چون عشق آمد که ام زهد و صلاح  
المنیت لئلا آزمو دم خود را

بدیع الزمان میرزا ارشد اولادخان معفور سلطان حسین  
میرزا بود بحسن صورت و سیرت آراسته بود و بکارزم بگام  
دلنده و در بزم و بخشش و اخلاق پسنوده بی مانند بود  
بود و طبعش در اسلوب شعر ملائمت داشت و بدین مخلص  
میکرد و در ترکی این دو بیت از و سپت

ای صبا که سوره حالیم شمه اول دنیا  
ابورولوب باشی عین کشته

دین مسکو ر نیاز ای بدینی خوار غم چون حقیقت یوقنور و ر

بس در در بوبی حقیقت ایل پله عشق حجاز این دو بیت ترکی

نیز از و اسپت سحاکو نخلوم و فایا ایلار کوزونک غمیر خفا قیلک

کوز اول کور ماسا خکونکول فی مبتلا قیلما س این مطلع فارسی

نیز از و سپت کرد در اقمه پسر خود محمد مومن میرزا گفت

وزیدی ای صبا بر دم زونی کلکهای رعنا را

شکسته زبان میان شاخ گل نور بسته اما را



هم ولد سلطان حسین مرزا بود در شاعری  
 خوش طبع و مشهور عالم بود و نظم ترکی و فارسی را خوب  
 میگفت و دیوان اشعارش در میان مردم مشهور است  
 در ترکی این غزل او شهرت تمام دارد و نیک گفته است  
 پیر قراکوز باغی تاش نیک خاکساری مین  
 کیر سامید ان اچرا هشتی عباری مین  
 پیغلا دیم چینه انکد پیلی هر ساری بولدی روان  
 کلر نوم بجرید البر نو به ساری مین  
 عاشق اولدوم زه اهل منسیدین اوز دیکلار کونکول  
 مین کیم و اول خیل کیم عشق اهل ساری مین  
 نال دیک قد پرله سین سیز نال قلماق دورا  
 نال دین بزم غنیکد اجک تازی مین  
 ای غنپی اتا باغرم قانی کوزدن لی عمر پ  
 پیر قراکوز باغسری تاش نیک خاکساری مین  
 این مطلع ترکی نیناز و پست که بدیت

قایسی پرتمشا دقد سرو خراما نیمه بار  
 قایسی پر کلچر ده اول کلبرک خدای نیمه بار

این مطلع فارسی ادهم مشهور است که

دوستان هر که کز زنی مزار من کنید

جای تپکرم دعای جان بار من کنید

حضرت میرزا اولاد سلطان حسین میرزا بود بجا است

چنان باب و حرمت بود و قطعاً سلطنت را منظور

نمیداشت با هر کس همچو سایر مردم آشنائی میکرد و بسیار

که او در رباط در ما بین ولایت نیشابور و سپهر اراک

کرده از کارهای ایتیم و اسفند بار مردم را بیجا و اورده است

و کماذاری و دلاوری او شهرت عظیم دارد و کمان کرده

او بنجاه من زیاده بود و در نظم طبعش بس خوب بود این چند

میت ادهم مشهور است

عمر

عمر عزیز ما است چه حال که نتواند

در هر که بنکر میهمین دان مبتدا

شونجی که در ایام اول جلی است

شما ز من نخل لبش مبتلا شد

61 ✓

دعوی اگر کند غیبت نماند در حق	نبود از و غریب کرد اصل او خطا
ز کس اگر ز شیوه چشم تو در نم	گویند مردمان که عجب کجایی جاست
عیش و حضور و راحت و صلوات بدار	جو روحها و محنت بجز آن نصیب است
اوضاع دل منال فریدون بی کسی	میدارد دل قوی که کسی بکسان خدا

این مطلع را نیز امیر علی شیر از و نوشته که  
 مرثکان تو چون تیر و دم کرد نشانی  
 شپستی بکشای مهر و بکند از بهانه  
 محمد حسین میرزا برادر فریدون حسین مرزا بود و حضرت است خانان  
 مغفود سپهر کشی و مخالفتها کرد و پدر از و راضی نبود این مطلع از  
 من دیوانه ز تولید موی پرچین جانی  
 نه از کشتن مرا چینی نه از خون نخنکی  
 محمد حسن میرزا او نیز له سلطان حسین مرزا بود و بکلیک میرزا  
 شهرت داشت و بنفایت خوش صوت و سندی و اخلاق بود  
 و مولانا مانی کاپر کرد و مولانا درویش رو غنکر تربیت کرده  
 و ذمای مجلس او بودند و او پادشاه زباده را آورد و غنر رپس و  
 عیاش بود این غنزل از و پست  
 روزی که دیدم او را از دپشت کام  
 غم بجان رسیده نه از ناله های زمام

و علم او و موسیقی خاصه بود و فرمان سلطنت او از بلده  
 ری تا سرحد روم میرپسیده و بنظم توجه تمام داشتند و از خواجه  
 سلمان روش این کار کسب میکرده و او را و ده اند که چون رباع  
 شاه شجاع را که جهت شاه محمود گفت شنیده او را پسندیدند  
 و این رباعی را جواب بگفته بشاه شجاع فرستاد که

خود را بجهان دارت محمود بین	می شاه شجاع دولت و ملت دین
بالعد که بهم رسیده در ز بر زمین	در روی زمین اگر چه باشی روز

و ازین سبب در میان ایشان بسیار سخنان کنایه آمیز گذشت  
 اما سلطان اولیس در ایام جوانی رخت جیات از جهان فانی  
 بعالم جاودانی کشید و در عین رطت این ابیات را انشا کرد  
 زوار الملک جان روزی بشهر پستان تن رفتم

عزیمی بودم آنجا چند روزی با وطن رفتم  
 غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه  
 آن پیش او شرمند با تیغ و کفن رفتم

تمارا جیسے عوس با دا بلام دل کمن رفتم و نوع این واحه  
در شهر پسته خمس و پستین و سبغایه بوده اسپت

سلطان احمد میرزا و ولد سلطان اویس بوده اسپت کو بند بعد از  
پر در دار السلطنت نشست و ملک را از تصرف برادرش  
سلطان حسین یزید پرون آورد و شوکتش زیاده شد حکمش  
تا بروم رسیده و در میان او حضرت صاحب قرانی امیر  
پتور نیز کر شده و آن در نظر نامت و ج اسپت درین  
محقق زیاده برین لایق بنو و القصب با و شاه بنامند بود  
و اشعار عربی و فارسی را خوب میکفتم اسپت و در تصویر برودند  
و فو اسی و سهامی و خاتم بندی نظیرند داشته و از خطوطش  
قلم را خوب می نوشته اسپت و در علم موسیقی و ادوار نی  
بل روز کار بوده و کار با او درین علم مشهور عالم اسپت  
و چند نسخه ترتیب کرده و خواجه عبدالقادر مصنف کرد درین علم  
مسلم و مشهور اسپت ملازم و شیخ  
مانی بوده اسپت چنانچه حرف

بن سلطان حسین میرزا اورا مدامادی معتبر کرده بود باز  
 ابراهیم اسان آمد ان حضرت شفقت بغایت در باره او فرمود  
 دعا بقوت الامر محمد خان شیبانی بفتح و فروزی بخراسان آمد  
 و اودران فتنه عظیم بصره فغا رفت در نظم ترکی و فارسی  
 طبعش خوب بود و در اشعار ترکی شاهی شخلص میکرد  
 و در فارسی غازی این مطلع ترکی از و نسبت که شعر  
 خزانیکند من اولار حالت و از کیم زعفر اشدور - نظر خانیم  
 قیل کم بلع عروم فننگ خزانی دور - این مجلس نیز از و نسبت  
 غزل امیر علی شیر را کرده اسپت شعر  
 سین باریب مین بارالمای زار و حیران قالمیشام  
 سینلایین کم سین سیرای کلبر که خندان قالمیشام  
 حیردی دین فراید پرله یکسان قالمیشام  
 سیندین ایردنا اسپر بند و بجران قالمیشام  
 سین که اولمای قالمیشام حالمنه حیران قالمیشام  
 ده که کو خلوص فرقیک ایامی دین یا دایلا و چه

یاد ایلاب خاطر ستادیمتی ناستا دایلا و بیته  
 بجز چون غم طحینی کو نخلوده اینیما دایلا و بیته  
 خان و یانمنی غینک تاراجی بر باد ایلا و بیته  
 خان و مان بارسپ غلامان و علا حون بولم شام  
 ای خبا جو قیلغانی درد و غمینک حالیم ستاد  
 بولدی بو خالیم میثک رسو النعیم او چون کوا  
 ایمدی چون رسو النعیم غم قالمادی هیچ شتابه  
 بجز دشتی غینک سمومی حیلدهستی ایلای سب  
 خیل غم بیجا پسیدن سونداق که عزیزان قالمیشام  
 خاطر خوش پیرله اهل عشق حی کش بولدیلار  
 خولار سم می فروغی پیرله مهوش بولدیلار  
 بنرم انجید اهر پیر یجا یا سعیش بولدیلار  
 وصل جامی دور ندین احباب سر خوش له بلار  
 دیر ایجره بر مین اوق محمود دوران قالمیشام  
 آه کیم ابریلدی مین دین سر سجاد م حبیب

محمد ناصر میرزا هم ولد عرش میرزا ابو نفوس تیز و طبع و ذهن  
 مستقیم داشت و شعرا با یکدیگر می گفت این غزل از دست غزل

پروای لاله زار و هوای بهار نیست	آمد بهار دلشده را که یار نیست
دامن ز خون دیده کم از لاله زار نیست	صحرای لاله را چکنم که غمت مرا
چشم تو فتنه ایست که در روزگار نیست	در روزگار فتنه بسی دیده ام ولی
شما همین کرانی پسند از غمت نیست	صد کوه محنت است بجان تو غم
در هیچ گوشه نیست که چندین غم نیست	در گلشن تو مرغ خوش الحان جان ناصر

پس سلطان نعلی میرزا ولد سلطان محمود میرزا بود و بعد از پدر بر  
 تخت سمرقند جلوس فرمود در حسن و جمال در ماوراء النهر ششمار  
 تمام داشت و در نظم با وجود صغر بسن طبعش بغایت خوب  
 بود ازین مطلع او کیفیت طبعش را معلوم میتوان نمود  
 فصل بهار بی قبح و باریک است یار و قبح اگر بنود کار شکل است  
 محمد همایون پادشاه حال او از شرح مستغنی است چون کیفیت  
 آن بر اهل عالم اظهر من الشمس است در آن باب شروع نمود  
 و این رباعی از ویست

در باب



هر روز بهجرا تو سالیست مرا	هر دم در فراق تو مایست مرا
بجان الله غریب طالبت مرا	حالیست بغرتم که گفتن نتوان

این رباعی نیز از شیخ طبع او است رباعی

رخساره اوزاتش می کز تنگ	هند و پسری بدیدم اندر صفت کنگ
در خزه شد و گفت جمالیون کنگ	لغتم صنما ز لعل خود کام بخش

محمد کایران میرزا پادشاه خردمند عادل و سلطان مشگل  
 پسند کاپیت کلپتان جهان را از درنگ و بوی و بهمان  
 سلطنت داد آب رو سپت و معلوم نیست که درین قریب  
 مثل او پادشاه یوسف پسر محمد سیرتی بر سریر کامرانی  
 مصر عدالت قدم نهاده باشد یا جنان شاه سواری در میدان  
 مبارزت بزبان شمشیر الایوری داد مردانگی داد باشد  
 و بطبع لطیف و بجا هر نظم و پسندیر در اقلیم سخن چنبر و ترک  
 و تاجیک است و دیوان غزل ترقیب داده و در میان مردم  
 بسیار است و طبیعت دروان واقع شده و این غزل را  
 در ترویج آن غزل مولانا عبد الرحمن جامی گفته است

زادونخ وز عذابش گرفت و غنظ	زاق تو سپر و دیدن قیامت است
از ان کار جهان دل نه بسته است	که دیده است یقین بر سر جهان خراست

غزل

تسخ تو تیز و سنان تو تیز و مرثکان تو	مهر خون بیدلان و دان ای تو کو با آواز است
با دو کویا دوش همدم بود با آن رخسار و خیال	زانکه آمد بصددم عزیز افشان مشکینه
سبز و در گلزار است ز دست خیزی ناز	جلوه کن در چهره عالم افکن رخسار
ساکنان نه فلک بود در سنگام صبح	هم در می افشان پایت هم بر این خاک
ای سپاهی که بدست افتد مرا می	بابتی در پای کلن نشین می در جامه

چشم همه روز با خیال تو نم است	که باز آبی غایت لطف و گرم است
عینک بنهم که چار کرد چشمم	زانرو که دود دیده بر حال تو گرم است

رباعی

که دیده من منور از روی تو نیست	در شاه ام معطر از بوی تو نیست
هر چند هم بکعبه کوی تو نیست	هرگز کشش دلم بجز سوی تو نیست

رباعی

آی آنکه ترا خنجر ز آرم نبود  
بروای جفای عسکر کا هم نبود

گر نیکم اگر بتو درم امید  
حقا که بجز درت پناهم نبود

چون اوصاف کمال آن نیز اقبال خورشید سپر چاه و جلال زیاده از است

که در خیز عبادت آید درین قصه دیده بد عاقبت مپسنداید <sup>خسرو</sup>

ساقیا خنجر که آید شایخم بحمل  
با درده که بعشرت بازین نیست

قد برافس از هلی عشرت و بردار قد  
رخ برافروز روان از می و بکنه از حل

بسته پیرهن از خانه سوی سزده خرام  
کز شقایق شده پرده من صحر اول

بجمال تو که بنود تو در حسن کیسه  
ای تو در حسن و جمال از همه خوبان حل

نه تیغ خنجر خیال تو عزایم خوانیست  
شب که بر کرد خود از ناله نایب نعل

که تو با آبی و پیرانه سرم بر سی حال  
ماضی عسکر که انمایه شود و مستقبل

خوفن جان عسکری و ترانیت غرض  
بدل عمر شیرینی و ترانیت بدل

عکس بروی تو در جام گرفته جو مال  
چه عجب که شود همت جان و صیقل

رنگ را دره سری که بود از رخ خار  
کو ببالد بس از لای ته هم صندل

دست کوتاه نسازد زنی سغیش صفا  
هچکله غم نخود از روش جرج و غل

عاصه وقتی که چمن را ز بهایست خریب  
وز مشک کوفه همه بشده در حقان ملل

که نظم گفته اند از جمله سلطان غیاث الدین بنگاله کوبیده پادشاه  
 خوش طبع و خوش باش بوده و باهل نظم القعات تمام داشت  
 و خود نیز اچانا بشه میل میفرموده کوبیده وزیرش را عیب له  
 میسفته اند و او پسر داشته یکی را سرد نام و دیگری  
 را کل و دیگری را لاله نام بوده و همیشه ملازمت نزدیک  
 میکردند و سلطانزادگان نظر لطاف و عنایت جمیع  
 رعایا بود و ایشان در کمال حسن و جمال بوده اند و از  
 خردوی باز بر سپه خانه زادان در خدمت سلطان بزرگ  
 شده بوده اند روزی سلطان مجلس خاص داشته بتغزیب  
 این مصرع را فرموده که ساقی حدیث سرو و گل و لاله میبرد  
 سلطانزادگان مصرع در مذاق خوش آمد روز دیگری از وزیر  
 بجان حوذاز بنگاله بشیر از فرستاده و تحفه و هدایای  
 مناسب بخواج حافظ ارسل داشته که آن مصرع را غزل  
 تمام سازد و آن فرستاده بر او دریا بار متوجه بشیر ارشد  
 قصار اطوفان شده و کشتی بطرف زیر باد افتاده و بمشقت

بسیار بعد از یکسال پتیر از رسیده و خواجہ حافظ را ملازمت کرد  
 کتخه ناراکه زامینده و کیفیت احوال بعضی رپسایندہ در  
 خواست رخصت کرد و خواجہ حافظ آن غزل را شب تمام رخت  
 صبح اورا رخصت فرمود و مولانا محمد بہانی کہ مسم کی از ایام  
 شیراز است و بکبر پس رسیده و از والد خود بر صحبت این قول  
 کو اہی داد کہ این واقعہ صحیح است و دیگر انکہ ابیات کردہ  
 غزل واقع شدہ است برو قوع این معنی شاہد است و چون بعضی غزل  
 کہ بطالعہ این غزل متوجہ میشدند متامل میکششد بنظر رسید کہ مضمون  
 ترا در آن اوراق ثبت کرده شود تا غزل را خواندہ مردم از سب

غزل	شطام آن پستغیند شوند
این کت باطلار غساله میرد	ساقی صحبت سرو و کل لاله میرد و
کار این زمان ز صبغت دلالت میرد	میں جو کہ نوعہ من جن حد حسن یافت
ز بن فشاں سہی کہ بہ بنجالہ میرد	شکر شکن شوند ہمہ طوطیان ہند
کہین طفل میکشہ رہ یکسالہ میرد	علی زمان بہ پن و مکان در سلوک شعر
مکارہ می نشیند و محتاج از میرد	از رہ مردم بعشودہ دنیا کہ این عجز

اول نایم بخشی که قافای مین یزک اندرین فایب  
ناله قیاس شاهی اول کل دین یراق ایرما چن غیب

ای نژای باغدین او حتی خزا اندرین عنایب  
مین قنات سر قوش مثل لیک ایاب افغان قنات

این رباعی ترکی سیند از وسپت

قاشینک غمی دین بولدی قدیم یای قنایب

کورماهی سیننی بجران ارا او لکوم احسن

ای وای نیتای وای نیتای وای نیتای

بایسنغور <sup>رانی</sup> برادر سلطان مسعود میرزا بود و بطلان

حسن و جمال و کثرت فضیلت و کمال نظیر خود نداشت

و خط نسخ و تعلیق را چنان خوب می نوشت که بارها مولانا

سلطان علی خطاط در تحسین او مبالغه تمام فرموده و در شعر

و طبعش بغایت ایم بوده عادلی شخلص میسر و این مطلع

او مشهور است

کاش در عشق تنی دیوانه باشد کسی ترک عالم کرده در و سرانجام کسی

غزل

این غزل نیز از و سپنت که  
 در دل من بس که مہر آتشین رخسار پاره  
 در میان بلا ای دل نباشد کرد باد  
 آنکه برد از من قرار و صبر عقل و دین  
 کشته ام دیوانہ و ز مردم کر نزان میشوم  
 عادلی را ای کرمی برسی بکوی عشق نکینت

دماغ خونین بر دم نبود که آتش پاره  
 عاشق کشته بجارہ آوار و پاره  
 آفتی دینی بلا سی کافری خو خوارہ  
 چون مراد رسینہ سودای بری رخسارہ  
 درد مندی نامرادی سکیسی چارہ  
 نیست

اور ایتر امیر خسرو شاہ کہ برادر او سلطان مسعود میرزا رایل  
 کشیدہ با میرولی برادر خود فرمود تا رزہ کمان بر کردنش انداختہ  
 شہید کردنش و ازین اندوہ چون تو بہسا را ز دیدہ روزگار  
 خون مبارک اما محمد خان شیبانی امیر خسرو شاہ را بشیر کشت  
 مادر کشتن امیر ولی اختران کردہ فرمود کہ دیوار ترا سورخ  
 ساختند و سر اورا از ان سورخ پروں آوردہ ریسمانی در  
 کردنش انداختند و سپردیکر ریسمانہ اور کردن جنت کاہ  
 بستہ اند تا سرش از بدن جدا شد مردم اورا جنت اشام  
 با پسنغ میرزا آفرین کردند این معانی نیز با پسم بود از و سپنت

پیمانان چه سازم چاره با آن خنکین دل  
 که اسم کام از لبش صعبست و هم صبر از جانش مشکل  
 برفت از پیش من آن سپهر و خوش رفتار آسوده  
 مرا پایی طلب شد در ره امید فرسوده  
 بوصلش نارسیده و ز پیش بس راه سپوده  
 و کرتن در فراق او هم عمر نسبت سپوده  
 و کردل بر وصال او هم فکرت پیمای حاصل  
 اگر جاز و فای دو پستان امید بکنستم  
 ز رفتم از سپهر کوی و فانی تو ایستادم  
 پی در مان دل در راه عشق از پای نه نشستم  
 دوی عشق گویند از سفر خیزد چه دانستم  
 که در دل هر آن مر خواهد افزون شد به منزل  
 ز کنج خانه عشرت چو آن دلدار بیرون شد  
 چو شمع گریه از سوز فراقش مردم افزون شد  
 سر را هم ز اشک لاکون هر سو جو چون شد



بان در گمانها چگونگی بودیم چون شد ز آب دیده در نامیان ما  
 او جایل نظر الهی حجتی ما را با ما در راه ولد علم شیخ میرزا ابود  
 از اولاد امجاد صاحب قرآن بعد از سلطان حسین میرزا  
 پادشاه بغم و ضرب شمشیر او بنود و از کارهای او همکین که  
 باندک لشکرهای ممالک هند و پستان را پیشتر کرده اینده و سپاهیان  
 روزگار را پسندیده و مسلم است و در علم موسیقی و ادوار و  
 اشعار ترکی و فارسی و عروض و قافیه مهارت تمام داشت  
 و کتابی موسوم بمبین در فقه ترکی نظم کرده است و بسیار خوب  
 واقع شده و اگرچه فارسی نیز روان و سلیس مسکفته اما با اشعار  
 ترکی مایهتر بوده چون دیوان اشعارش در میان مردم بسیار  
 این مطلع ترکی را از او درین مختصر برسیل تمین و تبرک ثبت  
 نمودند  
 تکلف بر بنیچه صورت و ابولس ایندین ارتوی سن  
 سینی جان دیر لارا ابانی تکلف جان دین از لوی سن

<p>           این مطلع فارسی هم از ویست            و کز نه رفتن ازین شهری بودیم         </p>	<p>           این مطلع فارسی هم از ویست            و کز نه رفتن ازین شهری بودیم         </p>
--	--

کرچه کچمخند شد از باد خزان گلشن دهر  
 آب از شدی همین تنق مینا بست  
 از زمستان سخن سرو صبا بس کر سانه  
 هر چه می بود نمان در جمن از همین دوی  
 باز در سخن سرا برده کلزار شدند  
 از جمن باره کر چه بلبل بر خاست  
 باز قمری ز سر سپر و بر آور و آواز  
 بس که شد چون بر طاس کل روی زمین  
 بزه تو خیز و جمن خرم و کلر ز نسیم  
 غوغا نمود صراحی ز مردور باغ  
 بس که آمد رشحات کرم از ابر بهار  
 بهار لوجی شده گویا جمن از لغزش و نخا  
 و در مصحف چنست کلپت نان  
 بر سپر باغ سفیدار از آن سبیل زو  
 باغ ز مینا که بنو خلعت نوروزی است

عور ولی برگ و نوا همچو فیران مسل  
 آتش از لشکر وی شد بحصار منقل  
 شده در دل باغ و جمن او برده طبل  
 باز از بازی و در حمل آمد بمسل  
 نوع و پسان ریاحین کلی و محمل  
 هر طرف فتق کبک بر آمد ز قفل  
 تا مسج کذا آغاز همه صوت و عمل  
 بر زمان حمد اعوا و جل گوید بس  
 عند لب جان سپر شاخ سرانیده غزل  
 جام زر کرد برون کس رسد از اجل  
 کشت از کثرت نم پوشش خار عمل  
 هر طرف آب در آن است جو میسر  
 هر کلی آبی از خانه قدرت منزل  
 که بسی دیده ز چشمم بر ایام مسل  
 اطللس جرخ بنوشد که بود مستعمل

در جنین فصل که بستان ز لطافت	همچو گلزار خلیل آمده خالی ز فصل
و در سفر مانده کل بار و بر آمد بر	بر در بار که کشن لاله فروزان مشعل
در بساط جمن افکنه صبا بهر شا	هر چه از پیش رخ و سفیدش کجاء رشتل
نسترن بر سر کل حرکه کافوری زد	راپنت چون بزنگر بادسته ملک و
اختر اوج جمال و که محسّر کمال	شبه همیشه شمال و در غورش مثل

غیرت جمله سلاطین جهان شاه حسن

محض لطف و کرم حضرت حق ۶۰۶ جل

ای در اندیشه بزم منت سمر با کمال	وی که بسته ۶۰۶ مت همه اصحاب دول
عارس ملک ترا بهت قضا حکم پذیر	فارس عسکرم تو را ابلق ایام کتل
ایر از مرمر تقدیر بر آورده بکوه	یا کتل برده چنیت کشر و بیت کتل
اختر دولت و اقبال ترا قاب صیت	که بر در خست از فطرت مرغ و
ای تو اسپکنده ز دار افروز شد	بیت آینه تو هر جرخ و در مصفا
ضبط ملک تو بنیانت کرد کل اول	غیر تقدیر مجال اپنت کسی را در خل
بیت سوختن خصم همانا که کیا	لمعوتی و شعلا شمشیر اصل
فصل اول که بر د نام شهبان بر	اول انیت که القاب تو خوانم اول

سپاه تو قضا و قدر آید بجدال  
 مف شمشیر تو گردن مرغ افتاد  
 پست تیغ تو گشت روی زمین را کلگون  
 دیدم آن قتال تو کراکشه نبود  
 نسیب تو زنده با کت و روان ز غنای  
 ده اگر وقت خطاب تو نیاید بخواه  
 آن قدر تو چنانست برفت کراکشه  
 کشتان جلیه به پیکار تو گردن نه بسند  
 زنده تو در حفظ ما کس باشد  
 بر کراکشه عدل تو کراکشه سیرد  
 خرم و نازده همین قدمت مانع مراد  
 جز در جنت

با تو در رزم گراز بهره و بارای جمل  
 تا بود راست به در گردن طفلان  
 میل ریح تو شود چشم نکت کحل  
 در نق چهره دشمن ز چهره ز در سل  
 بهیچ طفلان چه شب عادی کرده احو  
 صرصر قدر تو اش زود پست تا صل  
 ماند صد پایه قماش کراکشه  
 سار بانان تو در بار چو آرزو  
 کار عالم شود از فتنه سراپه محشر  
 از نسیب تو زنده پست بدمان  
 بر پرد باز ز دست کرم پستان



سکلی را که خرد پیش تو خواهد گوید  
 یک حدیث تو شود عالم جا ز این ض  
 خواستم پیش تو از بخت عقی گویم باز  
 پست بر آینه رای میزش روشن  
 همچو خرنوبی بد عاسی تو سخن ختم کنم  
 بحق و حرمت مبین ناطق  
 دارم امید که تا پست جهان عمر تو با

حال ناخفت تو از نظر اصف نزل  
 یک نگاه تو و بد کار جهان از فیس  
 خردم کف میگردان ای ازین کن  
 تا ابد هر چه مصور شده در دل  
 صودت حال غم که عار پست  
 بحق و جمل رسولان امین بر سل  
 براد تو بود بخت بود اکل

هر که فرمان خداوند تو نه پذیرد  
 اجلش باد بفرمان خداوند اجل

منت  
 باخیز  
 تم

آرام کنان نغمه کباب برین